

## هزاره ی شاهنامه: یاره ی سیوم

نگارش شاهنامه: ابو منصور، امیر منصور

نهنگان و مردم کشان! نفرین بر محمود سبکتکین!

### بخش نخست:

انوشه روان، ابومنصور محمد پور، عبدالرزاق، پور بابک خراسانی

انوشه روان، ابومنصور محمد پور، عبدالرزاق، پور بابک خراسانی، فرمان به گردآوری شاهنامه داد و برای این گردآوری از دانایان و فرهیختگان زمان کمک و یاری خواست.

چهار فرزانه ی ایرانی که در چهار شهر گوناگون ایران زمین آن زمان زندگانی می کردند به شهر توس بیامدند تا در کار آفرینش و نگارش شاهنامه، یکدیگر را یاری رسانده و شاهنامه فراهم بشود. سه موبد در میان این چهار فرزانه بودند. از هرات، دانای خراسان ماخ بیامد.

موبدان یزدان داد پور شاپور از سیستان، ماهوی خورشید پور بهرام از نیشابور، شادان پور بُر زین از توس بیامدند.

فرماندار توس و از سوی سامانیان سپهسالار خراسان، ابو منصور محمد وزیر فرهیخته یی بداشت به نام ابو منصور معمری. او به کار سامان دادن انجمن فرزندگان پرداخت و پایه گزار نگارش و پخش آنچه به شاهنامه ی ابو منصور نامی گشته است، شد.

این شاهنامه همانا برگردان نوشتارهای گوناگون از پهلوی بود که به سال 346 هجری در توس به پایان رسید.  
دیباجه ی شاهنامه ی ابومنصوری از کهن ترین نوشتارهای های بازمانده از سده ی چهارم هجری است.  
دیباجه شاهنامه ابومنصوری:

به نام ایزد بخشاینده ی بخشایشگر

سپاس و آفرین خدای را کی این جهان و آن  
جهان را آفرید و ما بندگان را اندر جهان پذیرار گرد  
و نیک اندیشان و بَکَر داران را پاداش و پادافره برابر  
داشت و درود بر برگزینگان و پاکان و دینداران باد ،  
خاصّه بر بهترین خَلق خدا محمّد مصطفی ، صلی  
الله علیه و سلم ، و بر اهل بیت و نامداران او باد.

آغاز کار نامه ی شاهان از گردآورنده ی

ابومنصور المَعمری دستور ابومنصور

عبدالرزاق عبدالله فرّخ

اول ایزون گوید در این نامه کی : تا جهان بوذ  
مردم گرد دانش گشته اند و سخن را بزرگ داشته و  
نیکوترین یاذگاری سخن دانسته اند ، چه اندر این  
جهان مردم به دانش بزرگوارتر و مایه دارتر . و چون  
مردم بدانست کی از وی چیزی نمائذ پایدار ، بدان  
کوشذ تا نام او بمائذ و نشان او گسسته نشوذ چو  
آبادانی و جای ها استوار کردن و دلیری و شوخی و  
جانسپردن و دانایی بیرون آوردن مردمان را به ساختن

کارهای نوآیین. چون شاه هندوان کی کلیله و دمنه و شاناتق و رام و رامین بیرون آورد. و مأمون پسر هرون الرشید مئش پادشاهان و همّت مهتران داشت، یک روز با فرزندگان نشسته بوُد. گفت: «مردم باید کی تا اندر این جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا از ایشان یادگاری بوَد تا پس از مرگ نامشان زنده بوَد». عبدالله پسر مققع کی دبیر او بوُد، گفتش کی: «از کسری انوشیروان چیزی مانده است کی از هیچ پادشاه نمانده است». مأمون گفت: «چه ماند؟» گفت: نامه یی از هندوستان بیاورد، آن را برزویه ی طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بوُد، تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد هزار دِرم هزینه کرد». مأمون آن نامه بخواست، و آن نامه بذید. فرمود - دبیر خویش را - تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. پس امیر سعید نصر بن احمد، این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را - خواجه بلعمی - بر آن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید، تا این نامه به دست مردمان افتاد و هر کسی دست بزو اندر زدند، و روذکی را فرمود تا به نظم آورد، و کلیله و دمنه اندر زبان خُرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن. پس امیر ابومنصور عبدالرزاق مردی بوُد با فرّ و خویشکام بوُد و با هنر و بزرگمنش بوُد اندر کامروایی

و با دستگاہی تمام از پادشاهی و ساز مهتران ، و اندیشه ی بلند داشت و نژاد بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبدان ایران بوذ و کار کللیه و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید ، خوش آمدش . از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یاذگاری بوذ اندر این جهان . پس دستور خویش ابومنصور المَعمری را بفرمود تا خداوندان کُتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان ، از شهرها بیاورد. و چاکر او - ابومنصور المَعمری - به فرمان او ، نامه گرد و گس فرستاد به شهرهای خراسان ، و هُشیاران از آنجا بیاورد ، چون ماخ پیر خراسانی از هری ، و یزدانداذ پسر شاپور از سیستان ، و چون شاهوی خورشید پسر بهرام از نساپور ، و چون شاذان پسر برزین از طوس ، و هر چهارشان گرد گرد و بنشاند به فراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان و زندگانی هر یکی ، و روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین کی اندر جهان او بوذ کی آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پذیرد آورد تا یزدگرد شهریار کی آخر ملوک عجم بوذ ، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی ، صلی الله علیه و سلم . و این نامه را نام شاهنامه نهادند و تا خداوندان دانش اندر این نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزنانگان و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیین های نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار و سپاه

آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شیبیخون کردن و آزرَم داشتن و خواستلوی کردن ، این همه را بذین نامه اندر بیابند.

پس این نامه ی شاهان گِرد آوردند و گزارش کردند ، و اندر این چیز هاست کی به گفتار مَر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از او فایده گیرند ، و چیزها اندر این نامه بیابند کی سهمگن نماید و این نیکوست ، چون مغز او بذانی و تو را دُرست گردد ، چون دستبُرذِ آرش، و چون همان سنگ کجا افریزون به پای باز داشت، و چون ماران کی از دوش ضحاک برآمنند.

این همه دُرست آید به نزدیک دانایان و بخردان به و . معنی . و آن کی دشمن دانش بوَد ، این را زشت گرداند اندر جهان شگفتی فراوان است ، چنان چون پیغامبر ما، صلی الله علیه و سلم، فرمود : «حَدَّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا حَرَجَ». گفت : «هر چه از بنی اسرائیل» گویند ، همه بشنویذ کی بوذه است و دروغ نیست.

پس دانایان کی نامه خواهند ساختن ، ایذون سزذ کی هفت چیز به جای آورند مَر نامه را : یکی بنیاذِ نامه، یکی فرّ نامه، سدیگر هنر نامه، چهارم نام خذاوندِ نامه، پنجم مایه و اندازه ی سخن بیوستن ، ششم نشان دادن از دانش آن گس که نامه از بهر اوست ، هفتم درهای هر سخنی نگاهداشتن.

و خواندن این نامه ، دانستن کارهای شاهان است و بخشش کردن گروهی از ورزیدکان کار این جهان ، و

سوژ این نامه هر کسی را هست و رامش جهان است و  
آندھگسار آندھگنان است و چاره ی در ماندگان است و  
این را شاهان کار نامه از بهر دو چیز خوانند : یکی از  
بهر کارگرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در  
کذا خدایی با هر گس بتوانند ساختن ، و دیگر کی اندر  
او داستان هاست کی هم به گوش و هم به گوش خوش  
آید کی اندر او چیزهای نیکو و با دانش هست ،  
همچون : پاداش نیکی و پادافره بدی و نندی و نر می و  
نرشتی و آه سنگی و شوخی و پرهیز و اندر شدن و  
بیرون شدن و پند و اندرز و خشم و خشنودی و شگفتی .  
کار جهان ، و مردم اندر این نامه ، این همه کی یاد  
کردیم بدانند و بیابند . اکنون یاد کنیم از کار شاهان  
و داستان ایشان از آغاز کار .

#### آغاز داستان

هر کجا آرامگاه مردمان بود ، به چهار سوی  
جهان ، از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به  
هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند :  
نخستین را ارزه خواندند ، دوم را سوت خواندند ، سوم را  
فرددفش خواندند ، چهارم را ویذدفش خواندند ، پنجم  
را ووربرست خواندند ، ششم را وورجرست خواندند ،  
هفتم را کی میان جهان است خنرس بامی خواندند . و  
خنرس بامی این است کی ما بدو اندریم ، و شاهان او را  
ایران شهر خواندندی ، و گوشه را امست خواندند و آن

چین و ماچین است و هندوستان و بربر و روم و خزر و روس و سقلاب و سمرقند و برطاس ، و آن کی بیرون از اوست سکه خواندند . و آفتاب برآمدن را باخترا خواندند و فروشدن را خاور خواندند و شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را سورستان خواندند . و ایرانشهر از روژ آموی است تا روژ مصر ، و این کشورهای دیگر پیرامون اویند ، و از این هفت کشور ، ایرانشهر بزرگوارتر است به هر هنری ، و آن کی از سوی باختر است چینیان دارند ، و آن کی از سوی راست اوست هندوان دارند ، و آن کی از سوی چپ اوست تُرکان دارند ، و دیگر خزران دارند ، و آن کی راستر بربریان دارند ، و از چپ روم خاوریان دارند و مازندریان دارند ، و مصر گویند از مازندران است ، و این دگر همه ایرانزمین است از بهر آن کی ایران بیشتر این است کی یاد کردیم .

و بدان کی اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آن را کی خواهد برسد و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن بروذ : اندر نامه ی پسر مقفع و حمزه ی اصفهانی و مانندگان ایذون شنیدیم کی از گاه آدم صفی ، صلوات الله و سلامه علیه ، فراز تا بدین گاه کی آغاز این نامه گردند پنج هزار و هفتصد سال است . و نخستین مردی کی اندر زمین پذیرد آمد آدم بوذ . و همچنین از محمد جهم برمکی

مرا خیر آمد و از زادوی شاهوی ، و از نامه ی بهرام  
اصفهانی همچنین آمد و از نامه ی ساسانیان موسی  
عیسی خسروی و از هشام قاسم اصفهانی و از نامه ی  
پادشاهان پارس و از گنج نامه ی مأمون و از بهرامشاه  
مردانشاه کرمانی و از فرخان موبدان موبذ یزدگرد  
شهریار و از رامین کی بنده ی یزدگرد شهریار بوذ ،  
هم چنین آمد و از فروذ ایشان به دویست سال برسد  
کی یاز کنیم و از گاه آدم باز چند است و ایشان بدین  
گفتار گرد آمدند کی ما یاز خواهیم کردن و این نامه  
را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد کی  
این پادشاهی به دست ایشان بوذ و از کار و رفتار و از  
نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند . پس ما را به  
گفتار ایشان باید رفت . پس آنچ از ایشان یافتیم ، از  
نامه های ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد کی  
هر پادشاهی کی دراز گردد ، یا دین پیغامبری به  
پیغامبری شود ، و روزگار برآید ، بزرگان آن کار فراموش  
گنند و از نهاد بگردانند و بر فروذی افتد ، چنانک  
جهودان را افتاد میان آدم و نوح و از نوح تا موسی  
همچنین ، و از موسی تا عیسی همچنین ، و از عیسی  
تا محمد ، صلی الله علیه و سلم . و این از بهر آن  
گفتند کی این زمین بسیار تهی بوذه است از مردمان  
و چون مردم نبوذ ، پادشاهی به کار نیاید ، چه ، مهتر به  
کهتران بوذ و هر جا کی مردم بوذ از مهتر چاره نبوذ و  
مهتر بر کهتر از گوهر مردم باید ، چنانک پیغامبر

مردم هم از مردم بایست . و هم گویند کی از پس مرگ  
گیومرث صد و هفتاد و اند سال پادشاهی نبوذ  
جهانیان یله بوذند ، چون گوسپندان بی شبان در  
شبانگاهی ، تا هوشنگ پیشداد بیامد ، و چهار بار  
پادشاهی از ایران بشد و ندانند کی چند گذشت از  
روزگار . و جهودان همیگویند از توریة موسی ، علیه  
السلام ، کی از گاه آدم تا آن روز کی محمد عربی ، صلی  
الله علیه و سلم ، از مگه برقت چهار هزار سال بوذ و  
ترسیان از انجیل عیسی همیگویند پنج هزار و  
پانصد و نود و سه سال بوذ و بعضی آدم را گیومرث  
خوانند . این است شمار روزگار گذشته کی یاد کردیم  
از روزگار ایشان ، و ایزد ، تعالی ، به دانذ کی چون بوذ .  
و آغاز پذیرد آمدن مردم از گیومرث بوذ و ایشان  
کی او را آدم گویند ، ایذون گویند کی نخست  
پادشاهی کی بنشست هوشنگ بوذ و او را پیشداد  
خواندند کی پیشتر گسی کی آیین داد در میان  
مردمان پذیرد آورد او بوذ ، و دیگر گروه کیان بوذند ، و  
سدیگر اشکانیان بوذند ، و چهارم گروه ساسانیان  
بوذند . و اندر میان گاه پیکارها و داوریهها رفت از  
آشوب کردن با یکدیگر و تاختنها و پیشی کردن و  
برتری جستن ، کی از پادشاهی ایشان این کشور تهی  
ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی این  
پادشاهی به فروتنی ، چنانک به گاه جمشید بوذ و به  
گاه نوذر بوذ و به گاه اسکندر بوذ و مانند این .

پس پیش از آنک سخن شاهان و کارنامه ی ایشان  
یاد کنیم ، نژاد ابومنصور عبدالرزاق کی این نامه را  
نیز فرمود تا جمع کنند چاکر خویش را ابومنصور  
المعمری ، و نژاد او نیز ، بگوئیم کی چون بود و ایشان  
چه بودند تا آنجا رسیدند:

اولاً . نسب ابومنصور عبدالرزاق : محمد بن  
عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن ماسه بن مازیار بن  
کشمهان بن کنارنگ بن خسرو بن بهرام بن آذرگشسب  
بن گودرز بن دادافرید بن فرخزاد بن بهرام - کی به گاه  
پرویز اسپهبد بود - پسر فرخ بوذرجمهر - کی دستور  
پسر آذرکلباد - کی به گاه پیروز - نوشیروان بود  
اسپهسالار بود - پسر برزین - کی به گاه اردشیر  
بابکان سالار بود - پسر بیژن پسر گویو پسر گودرز  
پسر کشواد - و او را کشواد از آن خواندندی کی از  
سالاران ایران هیچ گس آن آیین نیاورد کی او آورد و  
پهلوانی کشورها و مرزبانی و بخشش هفت کشور او  
کرده بود و کژ مردم بود ، و این از سه گونه گویند ، و  
گودرز به گاه کیخسرو سالار بود ، پیران را او گشت کی  
اسپهبد افراسیاب بود - پسر حین پسر سوانی پسر  
آرس پسر بندوی نبیره ی منوچهر نبیره ی ایرج و ایرج  
پسر افریذون و افریذون پسر آبتین و آبتین از  
فرزندان جمشید . و پیران پسر ویسه بود و ویسه پسر  
زادشم بود پسر کھین بود و زادشم پسر تور و تور پسر  
افریذون نیز پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید .

نسبِ ابومنصور المَعْمَری : ابومنصور بن . ثانیاً  
احمد بن عبداللّٰه بن جعفر بن فرخزاد بن پشنگ بن  
گرانخوار بن کنارنگ . و کنارنگ پسر سرهنگ پرویز  
بوؤد و به کارهای بزرگ او رقتی و آنگه کی خسرو  
پرویز به دَر رُوم شد ، کنارنگ پیشرو بوؤد لشکر پرویز  
را و حصار رُوم بستند . نخستین کسی کی به دیوار بر  
رقت و با قیصر درآویخت و او را بگرفت و پیش شاه  
آورد ، او بوؤد . و در هنگام ساوه شاه تُرک کی بر دَر هری  
آمد ، کنارنگ پیش او شد به جنگ ، و ساوه شاه را به  
نیزه بیفگند ، و لشکر شکسته شد ، و چون رزم هری  
بکرد ، نشاپور او را داد و طوس را خود بذو داده بوؤد ، و  
«خسرو او را گفت : «گفتی کی تنها ، هزار مرد را بزنم .  
گفت : «آری گفته ام» . خسرو از زندانیان و گنهکاران ،  
هزار مرد نیک بگزید و سلیح پوشانید . دیگر روز آن  
هزار مرد را با کنارنگ به هامونی فرستاد و خسرو از  
دور همینگریست با مهتران سپاه . کنارنگ با ایشان  
برآویخت ، گاه به شمشیر و گاه به تیر . بهری را  
بگشت و بهری را بخت ، و هر باری کی اسپ افگندی ،  
بسیار گس تبه کردی ، تا سرانجام ستوهی پذیرفتند  
و بگریختند ، و کنارنگ پیش شاه شد و نماز بُرد و  
آفرین گرد ، خسرو طوس بذو داد . و از گردان مردی  
همتای او بوؤد نام او رقبه . او را نیز از خسرو بخواست  
و با خویشان به طوس بُرد . و رقبه آن بوؤد کی کنارنگ  
هزار مرد از خسرو پرویز بخواست رزم تُرکان را . خسرو

گفت: «خواهی هزار مرد بیر، خواهی رقبه، کی کم رنج تر بود مر تو را». پس هر دوان بهاطوس شدند، با هزار مرد ایرانی، و رقبه را نیکو همیداشت، و با تُرکان جنگ کردند و پیروز آمدند و طوس بستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقبه را نیکو همیداشت. تیراندازی بود کی همتاش نبود. پس روزی کنارنگ و رقبه هر دو به شکار رفتند با پسران و سرهنگان. امروز هر شکاری کی کنیم تیر بر سر: کنارنگ گفت ز نیم تا باریک اندازی پذیرد آید». هرچ کنارنگ زده بود بر سر تیر زده بود. رقبه بر کنارنگ آفرین کرد. روز دیگر کنارنگ فرمود تا غراره بی پُر گاه بیاورند. کنارنگ اسپ برانگیخت و نیزه بزد و آن غراره را بر سر نیزه برآورد و بینداخت، و به گاه بزدگرد شهریار و چون عمر بن الخطاب، عبدالله عامر. او را بگشتند را بفرستاد تا مردم را به دین محمد خواند، صلی الله علیه و سلم، کنارنگ پسر را پذیره ی او فرستاد به نشابور، و مردم در کهنز بودند، فرمان بُردند. از وی یاری کرد تا کار نیکو شد. بعد از آن یاری خواست هزار درم وام خواست، گروگان طلبید. گفت: «گروگان نشابور مرا ده». نشابور بدو داد، چون: «ندارم». گفت درم بستند، باز داد. عبدالله عامر آن حرب او را داد و کنارنگ به رزم کردن او شد و این داستان مائد کی گویند: «طوس از آن فلان است و نشابور به گروگان دارد». و حسن بن علی مروزی از فرزندان او بود تا به

هنگامِ حُمَیدِ طایبی کی از دستِ ایشان بستند و آن  
مہتری بہ دیگر دوزہ افتاد . پس بہ ہنگامِ ابومنصور  
عبدالرزاق طوس بستند و سزا بہ سزا رسید .  
و نسبِ این ہر دو گس کی این کتاب کردند ،  
چنین بوذ کی یاد کردیم .

(بر گرفته شده از : رحیم رضا زاده ملک، بیباچه شاہنامہ ابومنصوری، در :  
نامہ ی انجمن آثار ملی، بہار 1383 رویہ های 127 تا 137 .)

این انجمن و کار گردآوری شاہنامہ را فردوسی بزرگ بہ این گونه آورده است:  
یکی پهلوان بود، دہقان نژاد  
دلہ و بزرگ و خردمند و راد

پژوہندہ ی روزگار نخست  
گذشتہ سَخُن ہا، ہمہ، باز جست

ز ہر کشوری موبدی سالخورد  
بطورد، و این نامہ را گرد کرد

ببر سریشان، از نژاد کلین  
وز آن نامداران و فرخ مہان

کہ: "گیتی بہ آغاز چون داشتند؟  
کہ ایون، بما، خوار بگذاشتند!

چگونه؟ سرآمد بہ نیکِ اختری

بر عثمان؛ همه روز گنداوری!"

بگفتند بهشش، یکایک، مهان  
سَخُن های شاهان و گشت جهان

چو بشنید از عثمان، سپهبد، سَخُن  
یکی نامور نامه افکند، بُن

چُرین طَیگاری شد اندر جهان  
برو آفرین از کهان و مهان

نام دانای خراسان ماخ که از هرات بیامد در داستان به تخت نشستن هر مرز آمده:

یکی پیر بُد مرزبان هری  
جهان دیده و دیده از هر دری

جهان دیده ای، نام او ماخ بود  
سخندان و باقُر و با یال و شاخ

پیر سیدمش تا چه؟ داری بیار!  
ز هر مرز که بنشست بر تخت داد

چنین گفت پیر خراسان که: "شاه  
چو بنشست بر نامور پیشگاه

نخست آفرین کرد بر کردگار  
توانا و داننده ی روزگار

دگر گفت: "ما، تخت، نامی کنیم  
گرانمایگان را گرامی کنیم

جهان را، بداریم در زیر پر  
چنانچون پدر داشت، با داد و فر

گنه کردگان را هراسان کنیم  
ستمدیدگان را تن آسان کنیم

(شاهنامه، "پادشاهی هر مزد دوازده سال بود"، نسک پنجم، رویه های 144-  
143).

فردوسی در داستان آوردن کللیه و دمنه از شادان بُرزین که موبد توس بود نام می  
برد:

نگه کن که شادان برزین چه گفت  
بدانگه که بگشاد راز از نهضت

بدرگه، شهنشاه نوشیروان  
که نامش بماناد تا جاودان

ز هر دانشی، موبدی خواستی  
که درگه، بدیشان، بیاراستی

(شاهنامه، "گفتار اندر آوردن داستان کللیه و دمنه"، نسک پنجم، رویه های 88).

نام ماخ و شادان برزین در شاهنامه بیامد. برای این پرسش که چرا نام سه دیگر بزرگمردان، انوشه روان ابومنصور محمد پور عبدالرزاق، پور بابک خراسانی، یزدان داد و ماهوی خورشید، در شاهنامه نیامده است، استاد فریدون جنیدی چنین پاسخ می دهند: "... پاسخ آنست که نام انوشه روان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی در آهنگ سروده شاهنامه نمی گنجد، و چون چنین است، از او با نام پهلوان دهقان نژاد و دلیر و بزرگ و خردمند و راد، یاد کرد. پسان، چون نام او که، درفش خجسته شاهنامه است، در آهنگ گفتار شاهنامه نگنجد، به آزر موی و ابو منصور معمری از یاد کردن نام دیگران نیز چشم پوشید.

نام یزدان داد نیز در آهنگ گفتار شاهنامه نمی گنجد، زیرا که از سه آوای بلند، برآمده است: یز=دان=داد که چنین نوشته می شود (= = =) باز آنکه آهنگ (شاهنامه چنین است (= = = . = = . = = . = =)) یا تَ ناتن، تَ ناتن، تَ ناتن، تَ ناتا (= = = =) ماهوی خورشید نیز چنین است."

استاد جنیدی برای نتوان بخشیدن به گفتار خویش، نام بزرگمهر را نمونه می آورند: "نمونه ای که در شاهنامه، بدین گفتار نیرو می بخشد نام بزرگمهر است که آن نیز چنین شنیده می شود: (= = =) و فردوسی بناچار همواره گونه تازی شده آن را در سخن آورده است: بوژجُمهر که چنین شنیده می شود: (= = . =) یا (ناتن ت نا) که در سه جا از هر لت شاهنامه می گنجد!"

بر سر انوشه روان ابومنصور محمد پور عبدالرزاق چه بیامد؟ آن سپهسالار و پهلوان خراسان را به سال سیسد و پنجاه و یک، استاد جنیدی آگهی می دهند، "در یکی از نبردها زهر خوراندند، و وی، زیر درختی، نزار و ناتوان، ایستاده و بیهوش گشت و در بیهوشی سرش را از تن جدا کردند و جان بجان آفرین سپرد!"

درو و سپاس و ستایش و آفرین به انوشه روانان، ابومنصور محمد پور عبدالرزاق پور بابک خراسانی، موبدان یزدان داد پور شاپور از سیستان، ماهوی خورشید پور بهرام از نیشابور، شادان پور بُرزین از توس، دانای خراسان از هرات ماخ،

و وزیر فرهیخته ی ابومنصور محمد پور عبدالرزاق، ابو منصور معمری، که کارنامه ی نیاکان مان را گردآوری بکردند!

بخش دویوم: امیر منصور، نهنگان و مردم کشان!

نفرین بر محمود سبکتکین!

**پلی کوتاه به نام دقیقی**

ابو منصور محمد پور احمد دقیقی واپسین چامه سرای بزرگ دوره ی سامانی بود و بسیاری بر این باورند که در میان سخنگویان دوره ی سامانی، پس از رودکی، جایگاه دویوم از آن دقیقی توسی بود. دقیقی در زمان پادشاهی منصور پور نوح (350-366) و نوح پور منصور (366-387) نامدار بود.

عوفی گوید: "او را به سبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی." دکتر ذ. صفا در "تاریخ ادبیات ایران" نویسد: "عوفی او را طوسی دانسته و هدایت گفته است: «برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش» و لطفعلی بیک آذر ویرا سمرقندی شمرده است و در این باره روایات دیگر نیز هست و راجع به هیچیک به صراحت نمیتوان رای داد."

دقیقی با آنکه نام مسلمانی داشت بر آیین زرتشتی بود و تا زمانی که به دست بنده ی خود کشته بشد بهدین بماند:

دقیقی چار خصلت برگزیدشت  
بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و ناله ی چنگ  
می خون رنگ و کیش زردهشتی

یکی زردشت وارم آرزویست  
که پیشت زند را برخوانم از بر

و نیز:

به یزدان که هرگز نبیند بهشت  
کسی کاو ندارد ره زردهشت

همچنین:

ببینم آخر روزی بکام دل خود را  
گهی آیارده خوانم شها گهی خُرده

آیارده همانا پازند و خُرده، خرده اوستا باشد.

کشته شدن دقیقی بدست بنده اش را فردوسی بزرگوار در شاهنامه یاد می کند.

فردوسی فرماید:

بر او تاختن کرد، ناگاه، مرگ  
نهادش بسر بر، یکی تیره ترگ

برفت او و این نامه ناگفته ماند  
چنان بخت بیدار او خفته ماند

کشته شدن دقیقی می باید پیش از سال 370 و یا 371 رخ داده زیرا که فردوسی بزرگوار کار بر روی شاهنامه ی ابومنصوری را به سال 371 آغازید و در این هنگام دقیقی بهدین کشته شده بود.

نیک می دانیم که در زمان فرمانروایی نوح پور منصور، دقیقی پاسخگوی کار بر روی شاهنامه ی خویش بشد و تنها توانست یک هزار لت بسراید تا آن که جان به جان آفرین بداد.

هزار لت دقیقی را که فردوسی ورجاوند همگی در شاهنامه بیاورده، همانا پردازد به پادشهی گشتاسپ و پدیدایی انوشه روان زرتشت اسپنتمان.

استاد جنیدی، که خود بهدین می باشند، در یکی از سخنرانی هایشان بدرستی از کار دقیقی بر روی شاهنامه خرده می گیرند: "سستی و ناتوانی کار دقیقی در این است که او چون زرتشتی بود و تعصب در دین خود داشت، تاریخ ایران زمین را از گشتاسپ که هم دوره ی زرتشت می آغازد که این نادرست است، چون تاریخ ایرانیان بسیار پیشتر از گشتاسپ است و کار دقیقی کمبود بسیاری دارد."

در دنباله ی "داستان دقیقی چکامه سرا" در شاه نامه، فردوسی بزرگوار فرماید:

دل روشن من چون برگشت ازوی  
سوی تخت شاه جهان کرد روی

که: «این نامه را دست پیش آورم!  
به پیوند گفتار خویش آورم!

ببرسیدم از هر کسی بیشمار

بترسیدم از گردش روزگار

مگر خود، درنگم نباشد بسی  
بباید سپردن بدیگر کسی"

بشهرم یکی مهربان دوست بود  
که گفتمی که، با من بیک پوست بود

مرا گفتم: "خوب آمد این رای تو  
بنیکی خرامد، مگر، پای تو

گشاده زبان و جوانیت هست!  
سخن گفتن پهلوانیت هست!

شو این نامه ی خسروان بازگوی  
بدین، جوی، نزدِ مهان آبِ روی"

**امیر منصور، نهنگان و مردم کشان!**  
**نفرین بر محمود سیهکتکین!**

در "ستایش انوشه روان امیر منصور - پشتیبان فردوسی" که پس از "داستان  
دقیقی چکامه سرا" در دیباجه ی شاهنامه بیامده است، فردوسی ارجمند فرماید:

بدین نامه چون دست بردم فراز  
یکی پهلوان بود، گردنفر از

جوان بود و از گوهر پهلوان  
خردمند و بیدار و روشنروان

مرا گفت ک: "ز من چه باید؟ همی!  
که جانم، سخن، برگراید همی!

بچیزی که باشد مرا دسترس  
زگیتی، نیازت نیارم بکس"

همی داشتم، چون یکی تازه سبب  
که از باد ناید، بمن بر، نهیب"

که بود آن "جوان" "از گوهر پهلوان" که "خردمند و بیدار و روشنروان" نیز بود  
و از فردوسی چنانچون سیبی تازه نگاهداری می کرد؟ ("همی داشتم، چون یکی  
تازه سبب / که از باد ناید، بمن بر، نهیب")

آن جوان از "از گوهر پهلوان" همانا امیر منصور پور انوشه روان، ابومنصور  
محمد پور، عبدالرزاق، پور بابک خراسانی بود که پیشتر بگفتیم فرمان به  
گردآوری شاهنامه داد و برای این گردآوری از ، دانای خراسان ماخ، موبدان  
یزدان داد پور شاپور از سیستان، ماهوی خورشید پور بهرام از نیشابور، شادان  
پور بُرزین از توس، کمک و یاری بخواست.

انوشه روان، ابومنصور محمد پور، عبدالرزاق، پور بابک خراسانی پشتیبان  
شاهنامه ی "ابومنصوری" بشد و پور او امیر منصور، پشتیبان شاهنامه ی  
فردوسی بزرگوار بشد و به هنگام پشتیبانی وی از فردوسی، استاد توس، زندگی  
را در آرامش و آسایش سپری می کرد.

امیر منصور، استاد جنیدی می نگارند، "... در آشوب های هنگام پایان سامانیان به سال سی سد و هفتاد و هفت هجری ماهشماری در زینشاپور گرفتار شد" و سپس، داستان دردناک اسیری و کشته شدن امیر منصور، با زبان فردوسی بزرگوار به دست "نهنگان و مردمکشان" را از "تاریخ گردیزی" بازگو می کنند:

"بسیار دیلم بگیرتند، و منصور بن محمد عبدالزاق، اندر میان بود، نیز گرفتار شد، همه را به خراسان فرستادند، و منصور را بر گاوی نشاندهند، و بروز، اندر بخارا آوردند."

گر آغاز سرایش شاهنامه، سی سد و هفتاد و یک بوده باشد و سال گرفتاری امیر منصور سی سد و هفتاد و هفت، پس انوشه روان امیر منصور دستکم شش سال پشتیبان فردوسی بوده و از وی "چون سیبی تازه" نگهداری می کرد.

استاد جنیدی از "تاریخ گردیزی" باز گزارش میدهند:

"چون امیر سبکتکین، خبر ابوعلی (سیمجور) را بیافت، او را از امیر رضی نوح درخواست کرد، پس نوح مر ابوعلی و غلامش ایلمنکور و امیرک توسی را و ابولحسین پسر ابوعلی را نزد امیر سبکتکین فرستاد اندر شعبان سنه ست و ثمانین و ثلمائه" (=386) پس امیر سبکتکین این چهار تن را به قلعه گردیز فرستاد، که آنجا حصین بود باز داشت، و اندر سنه تسع و ثمانین و ثلمائه" (=389) ایشان هر چهار تن را بکشتند."

دنباله این داستان دردانگیز:

"اندر شعبان این سال ابوالحسن (علی بن حسن) بن بویه بمرد، و امیر سبکتکین ببلخ نالان شد، قصد غزنین کرد، اندر راه بمرد، و این واقعه در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلمائه (=387) بود."

چون سبکتکین بمرد:

"اندرین وقت امیر محمود به نیشابور بود، و خبر مرگ پدر شنید، و نیز شنید که: برادرش اسماعیل بن ناصر الدین، تَرَکات پدر برگرفت، و ولایت غزنین برگرفت. پس امیر محمود، روی بغزنین نهاد، و بدرِ غزنین با برادر بیایخت و حرب کرد، و برادر را قهر کرد و اسیر گرفت، و لشگرش را هزیمت کرد، و شهر غزنین را برگرفت."

"تاریخ گریزی" (به کوشش عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب)

پس: سبکتکین در ماه شعبان (387) مرد و در ماه ذی القعدة (389) هجری امیر منصور را کشتند.

فردوسی بزرگوار در پاره ی در "ستایش انوشه روان امیر منصور - پشتیبان  
فردوسی" می افزایند:

چنان نامور، گم شد از انجمن  
چو از باد، سرو سهی، در چمن

نه زو زنده بینم، نه مرده، نشان  
بدست نهنگان و مردم کشان

ستم باد، بر جان او، ماه و سال  
کجا، بر تن شاه شد، بد سگال

این "نهنگان (نهنگ به تازی همانا "تمساح"، سوسمار بزرگ اندام، "کروکودیل" باشد. نیز: اسب آبی) و مردم کشان" کیستند؟

آیا بجز مردم کشان و دژخیمان دربار "سلطان محمود"؟ کسی دیگر نیست.

"بجز از محمود سبکتکین، خونخواره مردی بی آزرم بد نژاد دشمن خرد و فرهنگ ایران!"، استاد جنیدی می نگارند.

و با زبان فردوسی بزرگوار:

ستم باد، بر جان او، ماه و سال  
کجا، بر تن شاه شد، بد سگال

استاد جنیدی نویسد: "ستم باد، درد باد، نفرین باد، بر آن بی آرم فرومایه  
زرخرید زاده، که پهلوان پهلوان زاده آرمگین ما را دست و پای در زنجیر و  
بیگناه در زندان بکشت، و آنچنانکه از گفتار فردوسی پیداست، گور او نیز ناپیدا  
بوده است، و روشن نشد که کجا، بزییر خاکش کردند!"

تنگ و نفرین باد بر همه ی "استادان" و "شاهنامه شناسان" که هزار سال است به  
ما دروغ گفته اند و دروغ می گویند که "در ستایش سلطان محمود"، به مانند بسیار  
بخش های دیگر در شاهنامه (به مانند "در ستایش پیغمبر") از فردوسی بزرگوار  
است. این ها همگی بخش های افزوده شده به شاهنامه، به دست بسیاری مزدور  
می باشند. در سخنان آینده بیشتر به این بخش های افزوده شده خواهیم پرداخت.

### پس سخن:

از زشت رویی، زشت خویی و تنگ چشمی محمود غزنوی بسیار گفته اند و نوشته  
اند.

سعدی که دویست سال پس از محمود و سد ها فرسنگ دور تر از جایگاه او می  
زیسته، به مانند بسیاری دیگر کسان، تنگ چشمی و زر دوستی محمود غزنوی را  
از یاد نبرده بود.

در پاره ی دویوم بخش نخست "گلستان" که به "روش و منش پادشاهان" پردازد،  
سعدی نویسد:

"یکی از ملوک خراسان محمود سبکتین را بخواب چنان دید که جمله وجود او  
ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید و

نظر می کرد. سایر حکما از تاویل این فرو ماندند مگر درویشی که بجای آورد و  
گفت: هنوز نگرانست که ملکش با دگرانست."

وحید صالحیه

